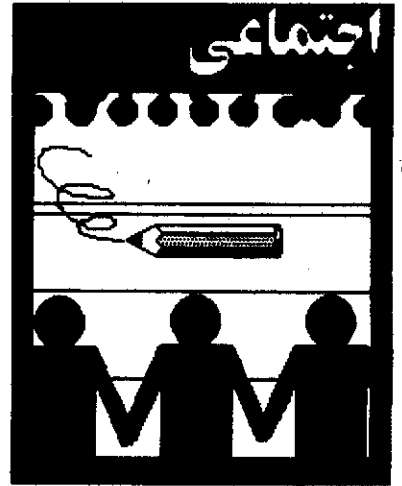


# تاریخ خوانی در «آئینه تاریخ»



## اسماعیل یگانگی

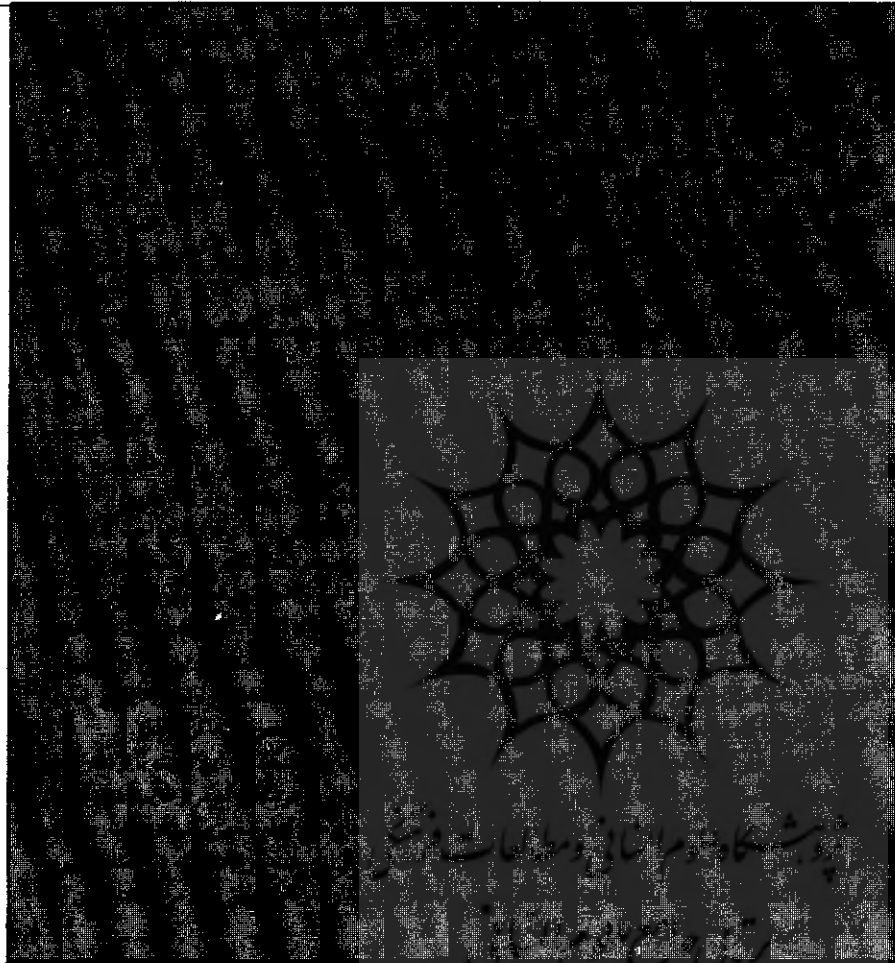
به تاریخ خوانی رفته بودیم. به بازخوانی تاریخ. بهتر بگویم به زیارت تاریخ در آستانه نوروز گرامی. در پارسه، دامنه کوه رحمت؛ و بر صُفّه ویران شده‌ای که از ۲۵۲۷ سال پیش از این، جشن کهن ایرانیان در سایهٔ اهورامزدا در آنجا برگزار می‌شد و با اعلام فرمانبرداری نمایندگان بیست و سه ملت امپراطوری بزرگ هخامنشی و پیشکش هدایای اشراف پارس و ماد به اوج شکوه و بالندگی خود می‌رسید.

تخت جمشید را آخرین بار، بیست و پنج-شش سال پیش از این دیده بودم، که دخترم-که بانی خیر این سفر شده بود- آن زمان نوآموزی دبستانی بود. و حالا، دوره دکتری روانشناسی را می‌گذراند که پس از سالها دوری؛ به زیارت این خاک پاک عنبر سرشت آمده بود که سر و جان، هر ایرانی ایران دوست و وطن خواه جا خوش کرده در هر جای جهان، فدای تربت پاکش باد.

خاک و خَس این خانه همه عنبر و مُشک است

بانک در این خانه همه بیت و ترانه است

قضا را در این ایرانگردی سخاوتمندانهٔ دو سه هفته‌ای. دیداری با جوانان دوست داشتنی آن سوی مرزها که به زیارت سرزمین مادری شان آمده بودند، دست داد که پر خاطره و شوق برانگیز بود و به موقع گفتنی.



## با قهرمان اتومبیلرانی!

رانندهٔ جوانی که ما را از «دروازه اصفهان» شیراز به تخت جمشید می‌برد، بدون شک می‌تواند در مسابقات اتومبیلرانی «رالی» مقام بالائی کسب کند: بی کله، مفرور و ماجراجو است... که با سرعتی بالای هشتاد-نود کیلومتر، از لابلای سواری‌ها و کامیونها و وانتها راه باز می‌کرد. آن هم در حالی که در این مسیر ماریپیچی، که بوی مرگ فضايش را پر می‌کرد؛ اغلب دست چپش را به زیر چانه ستون می‌کرد و تنها با دو سه انگشت دست راست فرمان را می‌چرخانید. و گاه جای دستها را عوض می‌کرد. دو سه بار وحشت لیه شدن زیر چرخ‌های کامیون، خستگی و بی‌خوابی شب

پیش را از سر ما پیرانده بود و لذت میزبانی یک شیرازی مهمان نواز را...

راننده مرودشتی، وقتی آثار ترس را در چهره ما دیده سکوت را شکست و ناله کنان گفت: «این راه روزانه من است. باید تا شب چند بار بیروم و برگردم تا بتوانم شکم زن و بیچه ام را سیرکنم و از پس لوازم یدکی و مخارج ماشین بریایم حاج آقا. و بعد از سکوتی کوتاه، در حالیکه با همان خونسردی از دهلیز باریک میان یک کامیون و یک وانت راه می‌گشود فیلسوف مابانه افزود: «این روزها همه تند میرن حاجی... و تو اگر بخوای هم رنگ جماعت نشی کلاحت پس معرکه است حاج آقا.»

و تو حیرت می‌کنی که این راننده سی و چند ساله با دو سه کلاس سوادش، چه ساده و بی‌پیرایه حدیث «همرنگ جماعت» شوندگان روزگار ما را روایت می‌کرد.

تنها چاره کار پیشنهادی آرامش بخش بود و مشکل گشا. یک ضرب‌المثل خارجی می‌گوید: وقتی پول حرف می‌زند همه ساکت می‌شوند. معامله زود سر گرفت. قرار شد در آخر سفر «انعام» خوبی تقدیم کنیم و او هم در عوض، هسته‌تر بر پدال گاز فشار بیاورد و عقربه کیلومتر شمار را منصفانه بالا ببرد.

### از تخت جمشید خبری نیست...

چهارشنبه بود و یک روز ابری. بلندی‌های کوه رحمت، خاکستری و تیره، در چشم‌اندازی پر جذب به زائران و مشتاقان دیدار از ویرانه‌های کاخ‌های آپادانا و «تَجر»<sup>۱</sup> سلام می‌گفت. اشعه پریده رنگ خورشید بر بوسه گاه صبحگاهی بلندی‌های اطراف، گرد مخمل سرخ کم‌رنگی پاشیده بود. و در گوشه دیگر، تپه‌ای که چون کتاب گشوده‌ای سرپا ایستاده بود، در نوار زرد رنگ نور کم جان خورشید پیچیده شده بود. معامله سودبخش بسا راننده فرصت بهره‌گیری از چشم‌اندازهای زیبای فاصله ۵۵ کیلومتری شیراز-تخت جمشید را به ما ارزانی داشته بود. روستای کوچک آب زندگی (آب رنگی) و روستای «ساجگاه» در نزدیکی‌های شیراز. و شهر «زرقان» با درختان زبان گنجشک حاشیه جاده در سی کیلومتری دروازه قران؛ و دشت گسترده سرودشت؛ در ده کیلومتری تخت جمشید، که روز پرکاری را می‌گذرانید و تپه ماهورهای زیبا و دشت گسترده دو سوی جاده که خوش‌منظر و چشم‌نواز بودند.

در سرودشت، پیکره شاپور اول در نقش رجب، سوار بر اسبی شاهوار، در یک دخمه سنگی از دیدنی‌هاست. چهار نقش برجسته ساسانی با مجسمه‌هایی بزرگ و لباس‌ها و تزیینات فاخر که از شاهکارهای سنگ‌تراشی و پیکرآرایی و آرایش عهد ساسانی است. این نقش برجسته حدود هشت متر طول دارد و شاهزادگان و فرزندان شاپور در سمت چپ پادشاه ایستاده‌اند. شاپور اول دومین پادشاه ساسانی است که در ۲۴۱ میلادی شاه شد و در ۲۷۱ درگذشت. سوی جنگها و کشورگشایی‌ها و کشت و کشتارها که خاص مملکت‌داری شاهان و حکمرانان قدرتمند تاریخ بود و شاپور اول نیز از آن بی‌نصیب نبود. از وقایع مهم دوران سلطت او ظهور «مانی» بود که یک سال بعد از سلطنت شاپور، آئین خود را آشکار ساخت که بعدها «مانویت» در شرق و غرب جهان آن روز پیروانی یافت و شاپور نیز به دین «مانی» گروید ولی بعد، به کیش زرتشتی برگشت که خود داستان

دیگری است...

در همین سرودشت (در نقش رستم) آتشکده عظیمی است که به کعبه «زرتشت» معروفست؛ قد برافراشته در برابر صخره عظیمی که در آن مقبره چهارتن از پادشاهان هخامنشی در دل آن تعبیه شده است (داریوش اول، داریوش دوم، خشایارشا و اردشیر اول). سابقاً پله‌های فلزی، فاصله ده-دوازده متری تا دهانه غار مانند مقبره‌ها را قابل گذر می‌کرد ولی حالا سالهاست (از پیش از انقلاب) پله‌ها را برچیده‌اند و آرزوی دیدار از این مقبره‌ها در سینه صخره عظیم؛ حتی به دل جهانگردان خارجی که اصولاً برای تماشای چنین آثاری به کشورها می‌روند می‌ماند... می‌دانید چرا؟ چراش روشن است. بعضی از جماعت بازدیدکنندگان؛ چون زاهدان ریاکار چون به خلوت دخمه نیمه تاریک مقبره‌ها می‌رسند «آن کار» دیگر می‌کردند و گاه بدتر از «آن کار» دیگر... من و دخترم و علی‌آقا (تنها نگهبان و بلیت‌فروش نقش رستم) با کلنجاری کم و بیش خشونت‌آمیز مانع



ساجد بیگلری

«یادگار» نویسی چند جوان بر برج چهارگوش این آتشکده شدیم که از سنگ آهک ساخته شده و چند روزن از سنگ سیاه دارد و با دو محراب کوچک متعلق به دوران ساسانی در اطراف زاویه شمال غربی که احتمالاً از آن جا «آتش مقدس» را به مردم نشان می‌دادند.

و این حرف «علی‌آقا» هم از آن حرف‌های ماندگار و تأمل برانگیز است که:

**«خودی‌ها می‌آیند سیاه می‌کنند اَخارجی‌ها می‌آیند پاک می‌کنند»**

تاریخ خوانی در آئینه عبرت تاریخ چه عبرت آموز است... آخرین بناهای عصر امپراطوری ساسانی در سرودشت... و یادگار امپراطوری هخامنشی در ده کیلومتری آن، در تخت جمشید... و بین این دو، جاده‌های جشن‌های جنجال برانگیز دو هزار و پانصد ساله به نشانی آخرین سلسله شاهی در ایران بین این دو اثر تاریخی...

خورشید چون دلبری عشوه‌گر به انبوه شیفتگانیش لیخندی زد و در پس ابری تیره رو نشان نمود. مه تیره‌ای که در افق پرده‌اش را آویخته بود،

حریصانه آخرین شعله‌های کم سوی خورشید را در حجاب تیره خود می‌بلعید. از دور؛ عظمت ستونهای بزرگای مانده در ویرانه‌های کاخ به آتش کشیده خشایارشا و کاخ‌های «آبادانا» و «تجر» و سرسراها و صُفّه‌نی که گذر زمان و غفلت وارشان به ناپودی‌شان کشانده است رخ می‌نمایاند. با همان عظمت ماندگار و جبروت کاخ بلندای حماسه‌سرای طوس که از «نظم» بی‌افکنده است و هرگز از گزند باد و باران حوادث تاریخ پروا ندارد. در افق شرق؛ که جاده‌های عبرت‌انگیز جشن‌های «دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی» در بستر آن، بینندگان کم شمار تخت جمشید را به تماشای خود فرامی‌خواند؛ ابرهای سفید در آسمان تیره سر در پی هم گذاشته‌اند. لبه‌های ابرها پاره پاره و آویزان بودند. شبیه پنبه حلاجی شده که در دل ابرها تاب می‌خورند. باد ملایمی که از سحرگاه به غبار رویی دشت پرداخته بود، و لطافت فراوانی بدان بخشیده بود، با شدت بیشتری وزیدن گرفت و سرمای گزنده‌ای را بر تن مسافران می‌پاشید. در تنها «دکه» کنار پله‌ها؛ از «تخت جمشید» اثری نیست؛ نه کتابی، نه جزوه‌ای، نه عکسی، نه کارت پستالی... متصدی «دکه» با فراسنج به نگاه‌های پرسشگرانه ما جواب می‌دهد: «از اینجا یادست به تخت جمشید اشاره می‌کند (چیزی نداریم حاجی...)»

به چند کتاب خاک خورده در قفسه اشاره می‌کنم و یکی از آنها را می‌آورد. آثار تاریخی بم... و عجبا که در دیدار از ارک تاریخی بم از آن خبری نبود... کشتی در حُول و حوش دشت می‌زنیم. از «جاده‌ها» و سالن اصلی سخنرانی سران کشورها در جشن دو هزار و پانصد ساله دیدن می‌کنیم<sup>۲</sup> (که شرح آن فرصت دیگری می‌خواهد) و دوباره به «دکه» برمی‌گردیم و از متصدی آن، که بلیت فروش هم هست، دو عدد بلیت می‌خریم. جوان دیگری از درون دکه مرا به «نام عام باب روز» من می‌خواند و می‌گوید: «ممکنه در شیراز چیزهایی درباره اینجا (و یادست به تخت جمشید اشاره می‌کند) پیدا کنید حاجی...»<sup>۲</sup>

دخترم یک جزوه کوچک به زبان انگلیسی می‌خرد به مبلغ ششصد تومان... و به قول متصدی دکه، یک دلار و خرده‌ای... و شاید این تنها جانی بود که چند سطر مطلب درباره سابقه تاریخی محل، می‌شد تهیه کرد. در اصفهان، شیراز، مشهد، کرمان و بم، و کیش... که ایرانگردی دو سه هفته‌ای ما را در برمی‌گرفت، کمتر جزوه و کتابی از آن همه آثار تاریخی و جاهای دیدنی آن شهرها برای فروش عرضه می‌شد. اگرچه نمی‌توان از کار خوب نصب تابلوهای راهنما و تابلوهایی که در جاهای مختلف تخت جمشید، با شرح‌هایی مختصر و مفید نصب شده است بی‌اعتنا گذشت. بهای بلیت ورودی برای ایرانی‌ها پنجاه تومان

است و برای خارجی‌ها هزار تومان... چرایش را نمی‌دانم. لابد سازمان میراث فرهنگی در این تصمیم‌گیری بی‌سابقه منطقی قابل قبولی داشته است. در بعضی از جاهای دیدنی این اختلاف قیمت به پانزده برابر می‌رسد. شاید دلیلش بالا و پائین رفتن قیمت دلار در بازار آزاد (و نه قاچاق...) باشد که گاه به مرز پانصد تومان هم می‌رسد... هر چه هست آژانس‌هایی که به کار ورود جهانگرد مشغولند با این تصمیم سخت مخالف هستند و آن را مخالف سیاست «جلب توریست» می‌دانند... اگرچه ما در این سفر، کمتر جهانگرد خارجی دیدیم. شاید موقع‌اش نبود و شاید هم هزار و یک دلیل دیگر...

راننده، که مدتی غیث زده بود، سر و کله‌اش پیدا شد. با رخت و لباسی نو. ظاهراً رفته بود منزل لباس‌های چرب و چلی صبح را عوض کرده بود. شلوار جین نو به پا و پیراهن سفیدی که کله درشت یک عقاب بر سینه‌اش چاپ شده بود به تن داشت با یک «اورکت» تر و تمیز... و یک فلاسک چای و یک مشمت حرفه‌ای که فقط به درد «مسافرهای تهرانی» انعام بده می‌خورد. و خدا را که این راننده هموطن، در شناختن آدمها و هماهنگ شدن با جماعت هرچه شرم‌تیزی دارد...

### سکوت تاریخ...

از پله‌ها بالا می‌رویم. چند نفری که ظاهراً برای گذراندن تعطیلات زمستانی به شیراز آمده بودند، از پله‌ها سرازیر هستند. به کنار خرابه‌ای که تنها تابلوی کوچک قصر «آبادانا» از گذشته‌اش نشانی دارد می‌رسیم. دختر: سرگرم عکسبرداری و صحبت با بازدیدکنندگان است و گاه با کمک جزوه راهنما یادداشت‌هایی برمی‌دارد. به افق دور دست چشم می‌دوزم. که جدال خورشید کم فروغ با تاریکی ابرها را در تابلوی گسترده‌ای به نمایش درآورده است. نیردی که از آغاز جان گرفتن نخستین آدمی تا به امروز؛ و از امروز تا ابدیت، ادامه دارد. نیرد نور و ظلمت... جنگ روشنایی و تاریکی... به یکی از ستونها تکیه می‌دهم. سکوتی به عمق جاودانگی بر سر تا سر دشت سایه افکنده است. سکوتی که شور و غلیان آدمی را آرام می‌کند. سکوتی که در آن زمان فرو می‌نشینند و مکان را در آن جانی نیست. حالتی از خلاء و سرشاری درون.

سکوتی سوای سکوت رؤیایی شب، و ورای سکوت و هم انگیز جنگل و سکوت سایه برانگیز نوازندگان سی چوپان‌ها در دشتها و چراگاهها

### دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

و این «ذره» بینی در میان «آفتاب» هسمان بازخوانی تاریخ است و دیدن نادیدنی‌ها که چشم دل می‌خواهد... «دو برناردیون» برنده جایزه صلح نوبل (۱۹۸۵) می‌گوید: «فقط آنهایی که توان دیدن نادیدنی را دارند می‌توانند ناممکن را انجام دهند» و در حقیقت جوابی است به شیلر شاعر آلمانی که زمانی در شعری گفته بود: «آیا خواهیم توانست آنچه را از دست داده‌ایم دوباره باز یابیم»

### غرش توفان «تانیس»...

چشمان کنجکارم ویرانه‌ها را در می‌نوردد. همه جا سنگ است و سکوت. سنگهایی که اجدادشان در تاریخ آفرینش قدمتی هفتصد میلیون ساله دارند، و سکوتی به گستردگی درازای بشریت... و در این سکوت، همه چیز با تو سخن می‌گوید: و تاریخ دو هزار و پانصد ساله‌ای را به نمایش می‌گذارند که: همه جا درد است و هنر... افسون است و افسوس... غرور است و عبرت... شکره و سرفرازی است و خسفت و سسرافکسندگی... بیدادگری است و عدالتخواهی... سیمای برتافته تگ مردان بلند آوازه تاریخ است در کنار دخمه‌های انباشته از اجساد لهیده بیگاران گمنام...

لشکری غریب از ویرانه‌ها، قابهای خالی درها و پایه‌های ستونی سنگی... که گویی از بابل ولیدی، از خوارزم و آشور و معرو مقدونی و... با چشمانی منتظر به دشت پهناور فرودست خیره شده‌اند. که این بازمانده‌ها تأمل برانگیزند و قرن‌ها چنین بوده‌اند. در سکوت سکوت‌های این پهن دشت پارسی؛ بوی عطر روسپی آتی؛ تانیس؛ -THais- به مشام می‌رسد.

گسترده... و نه «سکوت بزرگ» آلفردوینی شاعر فرانسوی که غیر از سکوت همه چیز را «ضعف و سستی» می‌دانست... و نه حتی سکوت الهام بخش و پر جاذبه کوهستان و سکوت عرفانی عارفان و سکوت پر حلاوت نیمه شب مومنان شب زنده‌دار...

در اینجا، سکوت تاریخ است. با دنیایی راز در سینه و دریایی گفتنی بر لبان بهم دوخته شده... که به فرموده مولانا:

بر لبش قفل است و در دل رازها  
لب خموش و دل پراز آوازا

مانند سکوت ساکت یک معبد است که وردی نهفته زیر لب دارد. سکوتی به آرامش گستره افسانه‌ای «آویلا»؛ شهر «سنگ‌ها و سنت» در اسپانیا؛ سکوتی هسمان سکوت جاودانه آمفی تاتر دلفی در کوه «بارناسوس» در معبد غیبگویی آپولن... خدای چند نسامه یونان اسطوره‌ای... و سکوتی چون گویائی عظیم‌ترین ستون سنگی قد برافراشته تراشیده دست بشر (۳۳ متر) در شمال اتوبی... که به روایت افسانه‌ها

مدفن ملکه سبا در زیر این ستونها قرار دارد... سکوتی رویائی؛ الهام‌بخش و احساس برانگیز که در آن عقربه زمان پس می‌رود و گذشته‌های تاریخ را از سینه بیرون می‌ریزد... و در این سکوت، که دنیایی جاذبه دارد و مرا به خلسه‌ای نشسته برانگیز می‌کشاند ترجیع‌بند معروف «هاتف اصفهانی» در ذهن می‌جوشد.

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

## آژانس مسافرتی و توریستی سرویس

### خدمات ویزا:

قطر - عمان - دوبی - شارجه - باکو - مسکو - اکراین  
تورهای ارزان: قبرس، یونان، کیش  
تورهای داخلی: اصفهان، شیراز، مشهد، شمال

تهران: ایران‌شهر شمالی، شماره ۲۳۶ - ۲۳۸  
تلفن: ۸-۸۸۲۹۱۴۵، فاکس: ۸۸۲۹۱۴۹

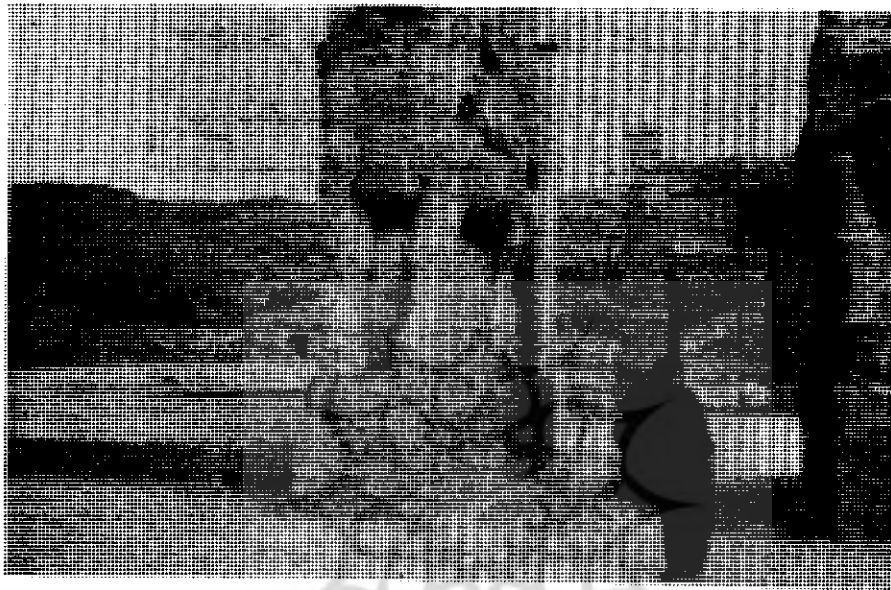
رقاصه زیبا و بذله گوی یونانی که چون «اندره» - خدای رعد و برق و شهوت «هندوان» - در بزم شبانه اسکندر، در صُفه سنگی وسیخی که محل پذیرایی میهمانان شاهان پارسی بود، برای غریزند و طوفان زانی بنی نابی می کند، ... و سرانجام، وقتی جمع سپهسالاران و سرداران میگسار مقدونی از باده ناب از خود بسی خود شدند، همه را به آتش زدن کاخ خشایارشا؛ که روزگاری شهروزادگاهش را ویران کرده بود؛ برانگیخت. و یونانیان

انستقامجو، و پیشاپیشان؛ فاتح مت مقدونی، سرمت از باده پیروزی و شرابی که چون رود از بزمگاهشان روان بود، قصر خشایارشا را به آتش کشیدند... و تلاش های «پارمینو» یکی از سرداران سپاه اسکندر برای انصراف او از این آتش افروزی به جانی نرسید. اسکندر، که چند سال پیشتر از آن، در بیست سالگی به سلطنت رسیده بود عسودخواهسی و

جاه طلبی های مادرش «اولمپاس» را به ارث برده بود که به روایتی در کشتن شوهرش فیلیپ و به سلطنت رساندن فرزند بلند پروازش دست داشته است. و همو؛ که به خواست پدرش به شاگردی ارسطو رفته بود هرگز از آن افکار بزرگ و آزادبخوانه فیلسوف بزرگ زمان، بهره ای نبرد و همیشه به علم و فلسفه، که در آن روزگار بازار گرمی داشت، بی اعتنا بود و چون همی دیگران تاریخ خودش را مافوق همه می دانست و برای رسیدن به هدف، هیچ سد و مانعی نمی شناخت. در بیست سالگی، وقتی به سلطنت رسید چنان دماری از شورشیان شهر «بئس» برآورد که تمام شهرهای یونان در برابرش سر اطاعت فرود آوردند... اسکندر زیر نفوذ تائیس و افسون زیبایی های او، کاخ خشایارشا را به آتش کشید، از قتل و کشتار روی برنگرداند، غنایم و جواهرات ایران را به تاراج برد و... عجا که واژه ناخوشایند یونانی پرسپولیس، (به معنی «شهر ویران») را برای مایه ارث گذاشت که در فرهنگ ما قداستی حماسی پیدا کرده است. و به روایت «دیودوروس سیکولوس» مورخ یونانی «پرسپولیس

همچنان که در نیکبختی سرآمد شهرهای جهان بود در شوریختی نیز بر همه پیشی گرفت.»

و هنوز هم کم نیستند جوانان و مردان ایران خواو سرزمین ما که واژه بد خاطره و بیگانه پرسپولیس- پرسپولیس را، که یادگار شوم یک جنگ و خونریزی و ویرانی تاریخی است، در ورزشگاهها فریاد می کنند که بی شک، فریادشان از اکروپولیس یونان می گذرد که در آنجا، راهنمایان یونانی جهانگردان خارجی؛ با



تخت جمشید مهجور و خلوت در یکی از روزهای زمستان سال ۱۳۷۵، عکس بوسیله نویسنده گرفته شده است.

بدترین جملات به ایرانیان دشنام می دهند و آنان را باعث خرابی و انهدام «اکروپولیس» قلمداد می کنند... بوی زمین سوخته ویرانه کاخ ها و صُفه ها را پر کرده است و گویای راز زاریدن خاقانی در بازگشت از مکه و دیدن «طاق کسری» و ایران مدائن...  
**«اینست همان درگه کور را ز جهان بودی...»**  
**«بهم ملک بابل هند و شه ترکستان...»**  
 و دیگر از آن قصری که به قول «خیام»، بر چرخ پهلوی همی زد اثری نیست و تو آوای غمبار فاخته را بر کنگره اش می شنوی که فریاد می زند: کو کو کو کو...  
 به قول «لورکا»

**«می خواهی دمی بیارم»**

**«دمی؛ دقیقه ای؛ قرنی»**

**«لیک باید بداند من نمرده ام»<sup>۷</sup>**

**لباس و موسیقی ایرانیان در اروپا...**

در سایه یکی از ستونها که دو سه متری از ستون کناری فاصله دارد و پیداست روزگاری «قالب» دری بودند می نشینم. یک خانواده سه چهار نفری اصفهانی

نیز در کنار ما می آرند. دختر بزرگشان که دفتر و قلمی در دست دارد و ظاهراً یافته هایش را ثبت می کند با تمام وجودش به دهانم چشم می دوزد. از ایران باستان می گویم و این که ایرانیان نخستین دسته از قوم آریا بودند که به تشکیل امپراطوری جهانی موفق شدند. که در تورات هم از آن یاد شده است. و در زمان داریوش (بزرگ) این امپراطوری از چنان اعتباری در جهان آن روز برخوردار شده بود که سر خداتش تا دورترین نقاط جهان آن روز

امتداد پیدا کرده بود. از مشرق با چین و تبت و گنگ هم مرز بود و دامنه اش در جنوب غربی به حبشه و در جنوب به اقیانوس هند و دریای عرب و صحرای «راچیوتانا» می رسید و در گترة شمالی، اوکرایین و سیبری را در بر می گرفت و غربش به دالماسی و کارتاز و صحرای کبیر گره می خورد. و بسا این ترتیب قریب دوست سال این امپراطوری حاکم مطلق جهان بود.

دختر جوان اصفهانی به دقت یادداشت می کند و از مردمانی که در این گترة فرمانروائی می زیستند می پرسد و به تندی می نویسد: بابلها، مادها، پارتها، سفدیها، خوارزمها، سیستانها، افغانها، آشورها، عربها، مصرها، آراسنه، لیدها، مقدونیا و ایرنیا... که در قالب سی و دو سه ملت زیر چتر حکومت واحدی زندگی می کردند. و به روایتی چهل و سه قوم و ملت... در عصر درخشان کورش بزرگ کشاورزی کلید همه پیشرفتها بود و مرد کشاورز، بسیار محترم و عزیز بود. سوای جابجانی (مهاجرت) مردم این سرزمین های گسترده، درختان و میوه های این کشورها نیز جابجا می شدند و تاک، در دمشق و برنج در بین النهرین و درخت کنجد در مصر کاشته می شد. ایجاد قنات و سد بندیها در آن روزگاران در کشور ما رواج داشت. آزادی مذهب گرامی بود و احترام به معابد و مکانهای مقدس کشورهایی که به این حلقه بزرگ کشورگشائی پیوند داده می شد از اصول اولیه کشورداری بود. روش «پست» از ابداعات جالب ایرانیان این دوره تاریخی است برای حفظ ارتباط بین شهرهای گسترده امپراطوری در هر ۱۴ مایل اسبهای

اسدادی در اختیار مأمورین پست گذاشته می شد تا در هر ایستگاه مأموران بدون معطلی به راه خود ادامه دهند و به موقع به مقصد برسند.

شعار معروفی که بر سر اداره پست نیویورک است از این زمان گرفته شده است.

عبدالنخواهی از بارزترین نمادهای اجتماعی آن روزگار بود تا جایی که اگر از دادرسان خطانی سر می زد به سختی مجازات می شدند. «در زمان کمبوجیه که یکی از دادرسان رشوه گرفته بود شاه فرمان داد او را بکشند و پوستش را کنده بر محلی که برای داوری می نشست بگسترانند و به پسر قاضی دستور داده شد به جای پدر بنشینند و قضاوت کند.»

کمبوجیه؟

دختر جوان اصفهانی سر از دفتر برمی دارد و پرستگرانه نگاه در چشمانم می دوزد.

بله کمبوجیه. ولی نه آن کمبوجیه دوم که پسر کوروش بود و برادر بردیا... کمبوجیه اول که پدر کوروش بود... می دانی، پارسیان از دیر باز در ساحل رود دجله مستقر بودند، حدود ۷۰۰ پیش از میلاد در حقیقت ۲۵۷۷ سال پیش از این، ناحیه «پارسوماش» واقع در شرق شوش را متصرف شدند. «دولت» وقت، تحت رهبری «هخامنش» - بنای این سلسله - از اختلاف دولتهای عیلام و آشور که موجب تضعیف شان شده بود استفاده کرده و آن نواحی را به تصرف خود درآورده بود.

هخامنش، متصرفاتش را بین دو پسرش «آریامنه» و کوروش اول تقسیم کرد. و از این زمان سلسله هخامنشیان در تاریخ پا گرفت که به قول گرشمن، ایرانشناس معروف: «در آغاز تشکیل دولت هخامنشیان، پارسیان تازه از حالت نیمه چادرنشین به وضع قومی نیمه خانه نشین درآمدند»<sup>۸</sup>

کار مهمی که پارسیان در انجام آن توفیق حاصل کردند آن بود که زبان خود را بوسیله خط تعبیر و بیان کردند که تا آن زمان سابقه نداشت و این نشان پیدایش تمدن پارسی و ابتکار و خلاقیت ایرانی باستان بود. در مورد کوروش، (اول) کلیه مورخین، از دوست و دشمن، به بزرگمنشی و انسان دوستی و عدالتخواهی او اذعان دارند که بر خلاف بسیاری از شاهان: در تاریخ میل به نیکنامی و بزرگمنشی شهرت دارد. کمبوجیه دوم پسر کوروش است. جالب این که از جمله شرایط عهدنامه داریوش

اول با مردم کارتاژ این بود که باید از سوزاندن اطفال و قربانی کردن آنان در راه خدایان دست بردارند. داریوش گفت: «من کسی هستم که عدالت را دوست دارم و از بیداد بیزارم... اراده من حکم نمی کند که نساتوانان دستخوش آزار توانگران باشند. مشیت خداوند در روی زمین آشوب و اضطراب نیست بلکه آرامش و صلح و نیک حکومت کردن است.»

تخت جمشید بی گمان آخرین و عالیترین مظهر فرهنگ شرق نزدیک در روزگار باستان بوده است که از حیث عظمت و جبروت و زیبایی و هنر کمتر بنایی در جهان می تواند با آن برابری کند. پانصد سال پیش از بنای تخت جمشید اختاتون لرغون مصر «شهر خورشید» را در ساحل نیل ساخت. بی جهت نیست در فهرست میراث جهانی، این ویرانه های شگوهمند همراه با «چغازنبیل» عظیم ترین بنای دست ساخت بشر در ایران (شوش) در ردیف دیگر آثار تاریخی

جهان زیر چتر حمایت «یونسکو» قرار گرفته است.

چون معبد آپولو و اپیکورس و آکروپولیس (یونان) کاخ و پارک ورسای و غارهای تروین شده دژ و زور (فرانسه) مسجد قرطبه و کاخ الحمراء (اسپانیا) و دهها اثر تاریخی دیگر جهان...

از مردمان آن زمان بگوئیم که به نوشته ویل دورانت «...ایرانیان زیباترین ملت های خاور نزدیک در روزگار باستانی

بوده اند... تصاویری که در آثار تاریخی به جای مانده، نشان می دهد که آنان مردم میانه بالا و نیرومند بوده و بر اثر زندگی کردن در نقاط کوهستانی سختی و صلابت داشته اند...»

لباس اروپای کنونی از لباس ایرانیان باستان اقتباس شده است. مثلاً ایرانیان باستان شلوار می پوشیدند، جوراب بپا می کردند، دستکش می پوشیدند و چیزهایی مانده کراوات و یقه در تصاویر ایرانیان باستان دیده می شود... لباس روسها هم تقلیدی از لباس «مد» هاست. حتی شکل لباس پاپ، از لباس شاهان ایرانی اقتباس شده است.

پروفسور بلسارا می نویسد: «از موقعی که اسکندر و یارانش با یونان

ایرانی از وراج کردند لباس بانوان و کودکان ایرانی در اروپا وراج یافت.»

موسیقی ایرانی نیز از طریق یونان اثر عمیقی در موسیقی اروپائی بر جای گذاشت. به نوشته مورخین، نه تنها قوانین رُم از ایران بود بلکه حتی برخی از نثرالها ژوستین از قبیل «نریس» (فاتح ایتالیا) و «آرتابان» فاتح سیسیل و کارتاژ، ایرانی بوده اند و روش فعلی پارلمانی انگلستان شباهت زیادی به «مگستان» یا مجلس ایران باستان دارد.

با همراهان به راه می افتیم و به تماشای «قصر با شکوه آپادانا» می رویم که بر دو سوی پلکانهانی که به قصر منتهی می شود نقش هانی با شکوه و نیم برجسته نقش بسته است. نمایندگان ملت های خراجگزار امپراطوری هخامنشیان با تحفه هانی، سر در پی هم دارند. مجسمه ها، تاریخ را روایت می کنند. بابلی ها، یک ورزا (گاو نر) و شاهای ظریف ابریشمی و

**شرکت حمل و نقل بین المللی**

**ارزشی پار**

«با مسئولیت محدود»  
کویر - فروراد

حمل کالا از کلیه نقاط دنیا به ایران و بالعکس  
نماینده رسمی شرکت SHILL TRANS در ایتالیا

نشانی: تهران، ضلع غربی میدان هفت تیر، شماره ۱۶  
تلفن: ۸ - ۸۸۲۲۷۸۶ - فاکس: ۸۸۲۶۲۲۴ - تلکس: ۲۱۳۲۲۲ RTI

جامه‌های خوش ساخت همراه دارند، سکاها، یک نریان، جواهرات و پوست خز، لیدی‌ها، کناپادوکیان و کلیکیان‌ها، دو قوچ عظیم را به دنبال می‌کشند. در راه پله‌ای به کاخ «تجر»؛ پشت کاخ آپادانا و در ضلع شمالی صحن صد ستون، شیری در حال جنگ با «ورزا» است که در میان انبوهی از درختان سرو تصویر شده است. بر بالای دیوارها، نگهبانان به پاسداری ایستاده‌اند. گویی به نوشته «دو کزان» فیلمنامه‌نویس فرانسوی «شاه بار داده» است و (در حالی که) در یک دست او عصائی زرین است و در دست دیگرش

«نیلوفری» از شهبی، شاید از بزرگان ماد، که با سر خم کرده دستبوسی می‌کنند هدیه‌ای دریافت می‌کنند... این نوع عرض ادب شرقی است که مقدونیان هنگامی که تقاضای اسکندر را به ادای همان نوع احترام شنیدند از آن سخت به خشم آمدند. ولیعهد و دو تن از بزرگان در پشت تخت ایستاده‌اند... گویی دیر هنگام است و خراجگزاران در شتاب‌اند تا به میهمانان شاه، که در باغ‌های تجر گرد آمده‌اند، بپیوندند...

پارسیان جامه‌های بافته بلندی با آستین‌های گشاد در بسودارند و مبادها، بسالپوش سوارکاران بر شانه افکنده‌اند. و در انتظار بساریافتن حرف می‌زنند و می‌خندند، در پس صحنه، لشکر بزرگی از خدمتکاران گرم کنارند و صداها

مرغ، بز و گوسفند را به کاخ می‌برند... و اینجا، شاه از بارگاه بیرون می‌آید. سایبان دارو مکس گیر، با فاصله اندکی پشت سر او حرکت می‌کنند.<sup>۱</sup>

### آئینه عبرت...

ابره‌های تیره از افق شرق پا پس کشیدند. باد سرد صبحگاهی دوباره آسمان را روید خورشید با مهربانی گرمایش را تار می‌کند. بوی حافظ و سعدی از آسمان جنوب از «شیراز و وضع بی‌مثالش» پیامی گرم دارد. کوه رحمت، برق انداخته است و در پرتو خورشید نیمروزی گویی چون کاخ آئینه قصر «تجر» زیبایی‌های دامنه‌اش را در «آئینه عبرت زمان» صد چندان جلوه می‌دهد...

به یک فامیل هفت-هشت نفری، مسافرانی از کاشان، در بازخوانی تاریخ گذشته تخت جمشید پاری

می‌دهیم. دیدنی‌های صُفَه، و آپادانا و «تجر»، زیبایی‌های کوه رحمت را در چشمان زائران کم شکوه جلوه می‌دهد. ظاهراً کسی به زیارتش نمی‌رود. ولی این کوه؛ تنها شاهد قد برافراشته آن آتش‌سوزی بزرگ و خرابی‌هاست که راز سر به مهرش هرگز گشودنی نیست... و با همین ارتفاعات نه چندان رفیع، با صلابت‌تر از قله‌های سر به فلک سائیده «اورست» و صخره‌ها افسانه‌نی «دماوند» و سر بلندتر از کوه‌های المپ؛ جایگاه خدایان اسطوره‌ای، به پاسداری گنجینه‌های جاودانه ملی کهسال قدم افراشته است...



در سکوت نگاهش، روایت‌های مورخان نقش بسته است که چگونه دروازه‌های پارس به رغم مقاومت چهل هزار سپاهی به فرماندهی «آریو بیزن»، سردار دلیر ایرانی به دست سربازان اسکندر افتاد و گنجینه‌های خیره‌کننده‌اش چگونه به تاراج رفت. چهل هزار سکه نقره و تروتنی چنان انبوه که به قول «پلوتارک» مورخ یونانی-که چون دیگر مورخین این کشور در روایت کردن حوادث ایران و یونان نگاهی نه چندان مهربانانه به ایرانیان دارد- «برای حمل غنائم دست‌کم ده هزار جفت قاطر و پنجهزار (نفر) شتر لازم بود»<sup>۱</sup> و تو به یاد حمله تازیان در ده سده بعد می‌افتی و غارت خزائن و سکه‌های سیمین و زرینی که سپاهیان فاتح که از شناخت آنها عاجز بودند، سکه‌ها را با «سکه» عوض می‌کردند، و تکه تکه کردن فرش نگارستان و نامه یزیدبن مهلب سردار عرب به خلیفه

از طبرستان که: «...چندان غنائم برداشتم که قطار شتر تا به شام رسد»<sup>۱۱</sup> و تلخ گویی‌های تاریخ که چگونه دارپوش (سوم)، آخرین شاه هخامنشی، در نبرد درود گراتیک (دریای مرمره) سنگینی بار شکست را به دوش کشید و در دومین نبرد؛ در درایسوس (نزدیک خلیج اسکندرون) مادر و زن و دختر و پسرش به اسارت دشمن درآمدند و خود فراری شهرها شد و در سومین شکست در «اریل» به سوی دامغان پا پس کشید و سرانجام یکی از سردارانش- بسوس- ولینعت خود را به قتل رسانید...

چنان که خشایارشا و پسر دیگرش داریوش نیز پس از شکست یونانیها در بغاز سلامین، به دست خواجه‌سرای شاه و رئیس باشیان سلطنتی به قتل رسیدند. و مصداق این گفته طامس‌ها بز (۱۵۸۸) فیلسوف انگلیسی که «انسان گرگ انسان است»

و عجب‌ا که اسکندر سرداران خائن را کیفر داد... و بعدها «بسوس» را در همدان به جنگ آورد و کیفر داد. همچنین جسد داریوش را به احترام در پاسارگاد به قلب ابدیت پیوند زد... و از این سو، در هزاره بعد، بزرگ‌گرد (سوم) نیز پس از هزیمت از جبهه به اصفهان و کرمان و مرو گریخت و در این شهر به دست آسیابانی که طمع جواهراتش را کرده بود به قتل رسید. و ماجرای خیانت سرداران داریوش سوم؛ (که به دارا نیز معروف بود) جانوسیار و ماهیار، که در خفا با اسکندر علیه شاه تباری کردند سده‌ها بعد، «قائنی» داستان این خیانت تاریخی را به نظم درآورده بود.

شرط یاری نیست با یک دل دو دلبر داشتن  
یا ز دلبر، یا ز دل بایست دل برداشتن  
ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار  
یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن  
یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان  
رشت باشد تو عروسی را دو شوهر داشتن

شاید، شاعر «عروسان هزار شوهر» و عجزه‌های هزار داماد... را برای قافیه بیت آخر هم آوا و هماهنگ ندانسته بود...

و نظامی، هفت سده بعد از آن واقعه، از سر درد گفته بود:

هر ناموری که او جهان داشت  
بد نام کنی ز هم‌رهان داشت

و خدا را در سینه تاریخ چه ماجراهایی از این همراهان «بدنام کن» و در صورت اقتضا، «مخدوم کش» انباشته است. به شهادت تاریخ، هرگز؛ و هرگز؛ «تاریخ» به یاد ندارد که هیچ حکمران قدر قدرتی از تجربه‌های پیشینیان خود عبرت گرفته باشد. ولی براین واقعیت تأکید دارد که هر قدر تمدنی، تاریخ را به زیان خود؛ با بیان خود و از زمان خود نقش زده است. و برای حفظ قدرت از هیچ ترفند و نیرنگ و قتل

و کشتار پروانی ندارد. نطق معروف ناپلئون خطاب به شورای کشور فرانسه نمونه کامل حقانیت بخشیدن به دروغ، وسیله یک حاکم قدرتمند است. ناپلئون گفته بود: «برای پایان دادن به جنگ «وانده» کاتولیک شدم، برای استقرار در مصر خودم را مسلمان قلمداد کردم، برای جلب کشیشهای ایتالیا طرفدار پاپ شدم. و اگر بنا باشد بر یهودیان حکومت کنم هیکل سلیمان را دوباره می‌سازم»<sup>۱۱</sup>

و... «کسی که می‌خواهد به دیکتاتوری برسد باید دودوزه بازی کند و به صورتی دروغ بگوید که به نظر راست و صمیمانه برسد، اما باید مواظب باشد که خودش فریب دروغهای خودش را نخورد و آنها را وبال گردن خودش نکند و گرنه با دو خطر بزرگ روبرو می‌شود: محدود بودن امکانات را فراموش می‌کند و به دنبال سرباهای واهی می‌افتد»<sup>۱۲</sup>

ناپلئون در برابر درخواست ملتسمانه «کارولین» آخرین معشوقه جوانش - که پیش از تبعید او به جزیره «سنت هلن» او را به زندگی در گوشه‌ای از جهان (آمریکا) ترغیب می‌کرد - ضمن رد پیشنهادهای او پر خاشک‌گرانه می‌گوید: «... سیاست و احساسات با هم رابطه‌ای ندارند. امپراطوری که قلبش حکومت‌کننداز دست رفته است» و عجبا که چنین مردانی حتی در زندگی عاشقانه و خصوصی خود چون عرصه سیاست نقش بازی می‌کنند. ناپلئون برای جلب محبت «کارولین» از دو معشوقه سرشناس خود بدگونی می‌کرد و می‌گفت: ژوزفین زنی بی‌قلب و سبک مغز بود و «ماری لئوئی» نه قلب داشت و نه مغز... فقط معده‌ای داشت پر خامه...<sup>۱۳</sup> و در مورد «جانوسیار» و «ماهیار» بودن ژوزف فوشه؛ رئیس پلیس مخوف پاریس می‌گفت: می‌دانم «فوشه» از من متنفر است اما به من خدمت می‌کند. چون من هنوز قدرت دارم و فرانسه یعنی ناپلئون. و قضا را «فوشه» به محض این که بر کشید که دیگر باد به بیرق «امپراطور» نمی‌وزد با دشمنانش هم‌دست شد. ناپلئون بارها به «تالیران» گفته بود: می‌دانم تو اولین کسی خواهی بود که با جانشینان من همکاری خواهی کرد ولی چه کنم به تو نیاز دارم... و در شوروی از هم گسیخته و متلاشی شده، دست کم چهار بار «تاریخ حزب» با صلاح‌دید اربابان تازه کارملین در شکل دلخواه تغییر جهت داده بود.

در تاریخ خوانی در آئینه عبرت تاریخ؛ در تخت جمشید؛ چنین حوادثی کم بازخوانی نمی‌شود؛ در تاریخ طاهریان آمده است که انقراض دولت آنها ناشی از این شد که کارهای بزرگ را به خردان دادند و کارهای خرد را به بزرگان و چون هر دو کار مهمل ماند هیچ کاری تمثیلت نیافت و در همه چیزها خللها پیش آمد»<sup>۱۵</sup>

را در هر برهه از تاریخ به دست آورد و پیش از آغاز مطالعه تاریخ، از طبیعت انسان و خصلت‌های هر قوم درک واقعی پیدا کرد»<sup>۱۷</sup>

ویسل دورانت؛ تاریخنگار معاصر نیز با تأسف دوباره «تاریخ» می‌گوید: «تاریخ تنها کتابی است که متأسفانه باید آدمی از وسط آن آغاز کند» تاریخی که همیشه «فاتحان آن را زرق می‌زنند و در این خصوص بیرحم هستند»<sup>۱۸</sup> و «پل والر» به ضعف مشترک همه قدرتمندان حاکم یا حاکمان قدرتمند اشاره دارد که «ضعف هر قدرت در این است که جز به قدرت متکی نیست».

تاریخ، بی‌تردید یگانه زندگی‌نامه بشر است که هرگز در زمان خود رقم نمی‌خورد همیشه «طبع فسزونی جوی و پیوسته طلبکار یک فرمانروای خودکامه» نقش آفرین است. «مردم به دنیا آمدند، رنج بردند و مردند» این سه کلمه تمامی تاریخی است که به قول اتاتول فرانس وقتی یک تن از پادشاهان پارس از خردمندان دربار خویش خواست تا برای وی یک دوره تاریخ جهانی بنویسد که در آن هیچ چیز از قلم نیفتد، خلاصه کرده‌اند.

معروفست، و به روایت این نویسنده فرانسوی؛ وقتی سلطان از خردمندان چنین درخواستی کرد بیست سال بعد، (بناب حاصل کار خود را به پیشگاه شاهانه آوردند. دوازده بار شتر بود که بر شتر پانصد جلد... پادشاه که آن مجموعه را طولانی یافت درخواست کرد که آن را خلاصه کنند. دانشمندان بیست سال دیگر کار کردند بعد حاصل کار خود را بار سه شتر کردند: جمعاً در هزار و پانصد مجلد. ولی سلطان باز فرمان داد آن را مختصر کنند. ده سال بعد دانشمندان حاصل کار خود را آوردند. پانصد مجلد بود و بار یک پیل. اما باز هم سلطان که در آستانه پیری قرار داشت درخواست کرد آن را نیز خلاصه کنند پنج سال بعد این خلاصه را آوردند و بار خری بود و کتابی

و از قول خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان تأکید می‌شود که «هر جا چندین کار را به یک تن بسپارند در کارها نابسامانیا پدید می‌آید و مایه رشک و ناخرسندی می‌شود...» و این هر دو نکته تجربه‌هائی است که تاریخ دو قرن اخیر بارها زبان آن را تحمل کرده است...

اگر جز این بود فیلسوفی چون «هگل» تاریخ را چنین توصیف نمی‌کرد: «تمام آنچه از تاریخ می‌توان آموخت این است که از تاریخ هیچ چیز نمی‌توان آموخت»

این فیلسوف آلمانی دو قرن پیش، ضمن بحث درباره «فلسفه تاریخ» در دانشگاه برلین و این که وقایع تاریخی تحت قانون یا قوانین معین و شرایط مشخصی صورت می‌گیرند که بدون آنها آن واقعه روی نمی‌دهد. برای توجیه نظرات خود از تاریخ ایران مثال آورد. و مردم ایران را ملتی خواند که تحت این قوانین تاریخی مسیر طولانی چند هزار ساله خود را طی کردند و تنها شرایط معین تاریخی وضعیت آنها تغییر داده است.

«هگل» از داریوش و یزدگرد (هر دو سوم) آخرین شاهان امپراطوریهای هخامنشی و ساسانی نام می‌برد که چگونه در یک فاصله زمانی هزاره ساله (دقیقاً ۹۸۵ سال. از سال ۳۳۰ ق.م تا ۶۵۵ میلادی) هر کدام پس از شکست در سه جنگ در غرب ایران از اسکندر مقدونی (داریوش) و خالدین ولید (یزدگرد) ضمن

عقب‌نشینی به دست اطرافیان خود کشته شدند و شرایط ایران در آستانه هر دو واقعه تاریخی، مشابه هم بود. «جان کلام این که به نظر هگل (وفات ۱۸۳۱) یک واقعه تاریخی در پایان سیری اتفاق می‌افتد که لازم بود طی شود و اگر میر به وسیله عواملی تغییر داده شود چنان واقعه‌ای روی نخواهد داد. هر می‌افزاید که هنگام مطالعه تاریخ باید رابطه تفکرات و اعمال مردم



## مجتمع کشت و صنعت انار بار

تولیدکننده جوجه یکروزه گوشتی

نشانی: خیابان آزادی، لسکندر شاهی، بین دلرانی و شهرداری، جنب بانک صادرات، پلاک ۳۵

تلفن دفتر مرکزی: ۹۲۶۳۴۹ - ۹۳۳۹۷۹

۶۴۳۲۹۴۸ - ۶۴۳۲۹۴۸

۶۴۳۲۹۴۹

۲۳۷۴۳ - ۲۹۱۳۰

۲۶۶۸ - ۲۵۶۴

فاکس:

تلفن کارخانه:

تلفن و فاکس مزرحه:

اجتماعی

کلان.

پادشاه که در بستر مرگ بود و دیگر فرصت خواندن نداشت وقتی از خواندن تاریخ جهان اظهار نومی کرد یکی از دانشمندان تمام تاریخ را در سه کلمه خلاصه کرد: «مردم بد دنیا آمدند، رنج بردند و مردند»<sup>۱۹</sup>

و تاریخ وقتی سخن می گوید که جز حقیقت نگوید و هرگز فریب جاعلان و لاف‌زنان و راویان دروغ پرداز را نمی خورد.

### فرش زوین قلب آسیا

از پله‌ها سرازیر می شویم. دخترها خیلی یادداشت برداشتند و به خصوص دختر نوجوان اصفهانی که سخت خوشحال بنظر می رسید. راننده در پایین منتظر بود. یک ساعت دیگر فرصت داشتیم تا از نقی رستم دیدن کنیم و به شیراز برگردیم.

چند خانوار در فضای سبز پای صُفَه بساط ناهار پهن کرده بودند. یک تانکر آب، به صف مشتریان تنها متراح سیار منطقه زل زده بود که در مصرف آب صرفه جویی کنند تا دیگران دچار مشکل کم آبی نشوند... از همراهان یک ساعته صُفَه گردی جدا می شویم و به سوی «نقش رستم» به راه می افتیم. در اتومبیل یادداشت‌هایم را زیر و رو می کنم. یک صفحه از یادداشتها را در بازخوانی برای دخترها از قلم انداخته بودم. روایت یک مورخ رومی را، «کونیئینوس کورنیوس روفوس» مورخ رومی «تاریخ اسکندره» می نویسد که وقتی سربازان مقدونی بر پارسیان چیره شدند چگونه سرکردگان ایرانی در بهترین جامه‌ها خود را از بام خانه‌هایشان به زیر می افکندند، یا خود را در آتش زنده زنده می سوزاندند تا به دست دشمن گرفتار نشوند... دسته‌های سربازان از هر سو روان بودند، گلوی اسپران را می دریدند، یا بر سر غنیمتی یکدیگر را از پای درمی آوردند و این کشتار جمعی چندین روز به درازا کشید...»

خود کشتن و خود سوزاندن بی آنکه با دشمن به ستیزند... برخی از سرکردگان ساسانی نیز چنین کرده بودند... و قربانیان عصر مغول، و فتنه اشرف افغان و... نیز... و چه خوش گفته «فدریکو گارسیا لورکا» شاعر و نمایشنامه‌نویس اسپانیایی؛ که بی پرواشی هایش در فاش کردن فساد زورمندان و قلداران در سی و هشت سالگی او را در گورستان گمنامی دفن کرد:

«آن که از مرگ می هراسد

مرگ را بر دوش خواهد کشید»<sup>۲۰</sup>

در بلا بودن به از بیم بلاست...

با تسخت جمشید و داع می کنیم... از تاریخی ماندگار که صفحات گرانبار و عبرت آمیزش را در بستر

زمانه گشوده است و از پایداری مردمی سخن می گوید که به رغم تهاجم‌های خونین دشمنان، همواره خلاقیت فرهنگی و هویت ملی خود را حفظ کرده است. معنوی که از یک سر جهان هندو و بودائی و از سونی دیگر دنیای معنویت ادیان ابراهیمی را در کنار خود دارد. سرزمینی که چون فرشی زرین قلب آسیا را به غرب این قاره کهن پیوند می دهد.

از تمدن درخشان پیش از تاریخ آن، که در حفاریهای باستانی سیلک و مارلیک و لرستان و ایلام سر از دل خاک برآورده‌اند، تا دوره کوچ و مهاجرت قبائل آریایی و بنیاد اولین امپراطوری جهان به دست کوروش بزرگ، و پیدائی و گسترش دین زرتشتی، و سپس حمله اسکندر... و آن همه ماجرا... و آنگاه حیات ملی در دوران اشکانیان و بازگشت به نهاد عصر هخامنشی در دوره ساسانیان... و سرانجام حمله تازیان... و پذیرش دین اسلام و آغاز عصری نوین و درخشان...

سرزمینی که زادگاه چنین فرهنگ درخشان است هزاران سال در صحنه گیتی ماندگار مانده است که سخاوتمندی طبیعت در تنوع داده‌های خداوندی در چهار گوشه آن شکوه کم مانندی بدان بخشیده است.

کوههای سر بر آسمان سائیده، در دامنه دشتهای پهناور و گسترده... و جنگلهای انبوه... و بیابانی به عظمت «لوت» و کویرهای تشنه و صحراهای خشک چساک چساک زیر گنبدی میانی

ال- پی ایسول سناش مستشرق انگلیسی می گوید: در نهاد ایرانی قوه‌ای وجود دارد که هستی فاعلین را می پلعد و هر فکری را هضم می کند و ملی خودش همیشه زنده و پایدار است.»

آذر ۷۵ شیراز



پانویس‌ها:

۱- در شیراز، شیبی که نه جانی در هتلا پیدا کردم و نه دسترسی به دوستان، میهمان مرد بلند همتی شدم. «تسراسر عباس» مردی از کوتاه قامتان با مهربانی و محبت یک ایرانی ناب که همت و بسزگواریش از عرض اصلی سر می زد. از او خواهم گفتم.

- ۲- «شَیْر» (به فتح اول و دوم) یکی از کاخ‌های تخت جمشید.
- ۳- جشن‌های دو هزار و نصد ساله در ۱۳۵۰ در شیراز برگزار گردید. که در آن سران پنجاه کشور جهان شرکت داشتند.
- ۴- در سالهای اخیر هر مرد ایرانی در کشور ما با دو نام شناخته می شود یکی نام خاص که همان نام شناسنامه‌ای و حقیقی است و دیگری نام عام حاجی یا حاج آقا که همه مردها را در برمی گیرد. نامی که زمانی معنی خاصی از آن افاده می شد و «حاجی»، در محله و کوی و برزن و فامیل مفهوم دیگری داشت.
- ۵ و ۱۰- پیام یونسکوس ۳۰۰.
- ۶- نامه جهانگیر نظام العلماء استاد خطاطی از یونان به صاحب این قلم.
- ۷- فدریکو گارسیا لورکا- انتشارات کیهانشان.
- ۸- تاریخ ده هزار ساله- عبدالعظیم رضائی- ج ۱- ص ۲۶۸.
- ۹- آسیای هفت سنگ- باستانی پاریزی.
- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- مکتب دیکتاتورها ترجمه مهدی سبحانی ص ۱۲۸.
- ۱۴- گل سرخ و شمشیر- ماندرا پارونی- ترجمه احمد مرعشی.
- ۱۵ و ۱۶- دختر ایام- عبدالحسین زرین کوب.
- ۱۷- هشتمی ۴ / بهمن ۷۴.
- ۱۸- هنری کیسینجر- آخرین سفر شاه ص ۱۸۸.
- ۱۹- تاریخ در ترازو- عبدالحسین زرین کوب.



خدمات مسافرتی جهانگردی

# صفا تور

تورهای داخلی و خارجی

مشهد، کیش، اصفهان، شیراز

گشت یکروزه تهران

دبی . ترکیه . سوریه

ویزای دبی و شارجه با قیمتی مناسب

به مدیریت سید نورالدین دربندی

۸۵۴۰۵۵ - ۸۷۴۹۰۴۷

اجتماعی